

بسمه تعالی

## غفلت از نهادها : دلایل و اثرات آن بر مطالعات بین رشته ای در اقتصاد

محمود متوسلی<sup>1</sup>، محمود مشهدی احمد<sup>2</sup>، علی نیکونستی<sup>3</sup>

حذف نهادها از تحلیل اقتصادی جریان غالب اقتصاد را می توان یکی از مهم ترین گامها در راه تبدیل شدن رشته اقتصاد به رشته ای مجزا از سایر رشته های علوم انسانی دانست . این اقدام تا حد زیادی موجب مهجور ماندن تحلیل های بین رشته ای گردید و به واسطه آن اقتصاد به علمی فارغ از اخلاق و سیاست، تجلیل شد تا جایی که تنها ردای ریاضیات را برازنده قامت خود می دانست، به این امید که از این طریق به مانند فیزیک، علم شود . از این رو می توان مدعی شد که حذف نهادها یکی از ناخوشایندترین اتفاقات در طول تاریخ علم اقتصاد بوده است، اتفاقی که موجب شد هرچه بیشتر این علم از مسائل دنیای واقعی فاصله گرفته و انتزاعات ریاضیاتی تمام عرصه های آن را دربر گیرد . از این رو برر سی علل فراموشی نهادها توسط اقتصاددانان، امری ضروری است. این موضوعی است که جای خالی آن در ادبیات بحث احساس می شود و این مقاله تلاشی است برای پر کردن این خلاء. در راستای تحقق این موضوع، در این مقاله، با استفاده از شیوه های تحلیل متنی و محتوا، برخی از علل فراموشی نهادها شناسایی شده است، که از آن جمله می توان به موارد زیر اشاره کرد. علاقه شدید برخی از اقتصاددانان به علم فیزیک و الگو پذیری از آن، اشتباه آنها در تفکیک و جداسازی علم اقتصاد از سایر علوم انسانی، تأثیر حوادث سیاسی، و مجموعه ای از دلایل روش شناختی و معرفت شناختی.

کلمات کلیدی: نهادها، مطالعات نهادی، اقتصاد، مطالعات بین رشته ای، روش شناسی، معرفت شناسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

<sup>1</sup> -استاد دانشگاه تهران

<sup>2</sup> -دکتری اقتصاد

<sup>3</sup> -کارشناس ارشد اقتصاد

# Negligence of Institutions: It's Causes and Consequences on Interdisciplinary Studies in Economics

Mahmoud Motavaseli<sup>1</sup>, Mahmoud Mashadi Ahmad<sup>2</sup>, Ali Nikoonesbati<sup>3</sup>

The elimination of institutions from economic analysis can be thought of as the most important cause in making economics as a separate science. The direct result of this step, which shows the desire of mainstream economics to follow physics in order to get the merit of "science" by wearing mathematical crown, was the dereliction of interdisciplinary studies and disregarding of ethics and politics. So, it can be claimed that, the elimination of institutions is one of the most unpleasant events in the history of economic thought and led this branch of human knowledge in an arena free from reality and full of mathematical abstractions. Regarding this fact, it seems necessary to study the causes of this neglect. This necessity encouraged us to fill the existing gap in the related literature and bring some reasons to light. In order to reach to this goal, using content and textual analysis methods, some major causes of ignoring institutions is identified, among which the following can be pointed: intense desire of some economists to follow physics, their mistake in separating economics from human sciences, the impacts of political events, and a set of epistemological and methodological reasons.

**Keywords:** institutions, interdisciplinary studies, economics, epistemology, methodology.

---

<sup>1</sup>-Professor of Economic, Tehran university

<sup>2</sup>.Phd.Economic

<sup>3</sup>.M.A.Economic

## غفلت از نهادها: دلایل و اثرات آن بر مطالعات بین رشته ای در اقتصاد

محمد متوسلی<sup>1</sup>، محمود مشهدی احمد<sup>2</sup>، علی نیکونستی<sup>3</sup>

### مقدمه

اگر هدف مطالعات میان رشته ای را استفاده از دستاوردهای سایر علوم برای کمک به درک بهتر پدیده ها بدانیم و از سوی دیگر تعریف نورث-برنده جایز نوبل اقتصاد در سال 1993- از نهادها را مد نظر قرار دهیم که می گوید «نهادها قراردادهای ابداع شده انسانی هستند که کنش های متقابل انسانی را ساختارمند می کنند. آنها از قوانین رسمی (قواعد، قوانین، قانون اساسی) قوانین غیررسمی (ارزش های رفتاری، عرف، قوانین برخورد تحمیل شده رفتار<sup>1</sup>) و خصوصیات اجرایی آنها تشکیل شده اند» (نورث، 1994: 360) آنگاه چند نتیجه حاصل می شود. نخست آنکه توجه به نهادها باعث توجه به مطالبی می شود که در سایر رشته های علوم انسانی نیز مورد توجه قرار گرفته اند به عنوان مثال مطالب گسترده ای در زمینه عرف در رشته جامعه شناسی وجود دارد و یا قوانین بخش مهمی از مباحث رشته های حقوق و علوم سیاسی هستند از سوی دیگر توجه به بحث نهادها، زبان مشترکی را میان رشته های گوناگون برای تحلیل پدیده ها ایجاد می کند. همانطور که امروز نهادگرایی در علوم سیاسی و جامعه شناسی نیز با استقبال فراوان روبرو شده است.<sup>4</sup> لذا حذف نهادها از تحلیل های اقتصادی را می توان یکی از مهم ترین گامها در فاصله گرفتن رشته اقتصاد از رشته هایی مانند علوم سیاسی، جامعه شناسی و جدا شدن از تحلیل های جامع و بین رشته ای دانست. البته این فرایند تا کنون چندین بار در رشته اقتصاد تکرار شده است. هر چند در ابتدای تاسیس رشته اقتصاد، نهادها تا حدودی مورد توجه بنیان گذار آن یعنی آدام اسمیت و سایر اندیشمندان آن زمان قرار داشتند، اما به تدریج از تحلیل اقتصادی کنار گذاشته شدند. پس از مدتی با ظهور مکتب تاریخی آلمان و به ویژه اقتصاد نهادگرایی قدیم بار دیگر نهادها مورد توجه قرار گرفتند، اما دوباره بعد از جنگ جهانی دوم نهادها برای مدتی به حاشیه رفتند یا به قول راثرفورد به رشته جامعه شناسی تبعید شدند (راثرفورد، 2001، 186). اما دوباره و این بار عمدتاً با ظهور اقتصاد نهادگرایی جدید، نهادها به

<sup>1</sup> استاد دانشگاه تهران

<sup>2</sup> دانشجوی دکتری دانشگاه تهران

<sup>3</sup> کارشناس ارشد اقتصاد

<sup>4</sup> -برای اطلاع از نهادگرایی در رشته علوم سیاسی بنگرید به هال و تیلور (1996)

عرصه اقتصادي بازگشتند، و تا آنجا جایگاه خود را تثبیت کردند که تا اکنون اقتصاددانان نهادگرا چندی جایزه نوبل را کسب کرده اند. برای مثال، رونالد کوز و داگلاس نورث که از پیشگامان اقتصاد نهادگرای جدید هستند در دهه 90 جایزه نوبل اقتصاد را نصیب خود نمودند. به تدریج در سایه تلاشهای آنها و سایر اندیشمندان، خصوصاً نهادگرایان قدیم که حتی هنوز هم به خاطر تفکرات نسبتاً رادیکال خود تا حد زیادی مورد غضب جریان اصلی علم اقتصاد هستند<sup>1</sup>، همه اقتصاددانان پذیرفته‌اند که «نهادها مهم هستند»<sup>2</sup>. البته این توجه تنها مخ تص به مراکز علمی نیست و حتی پیشگامان حذف نهادها در عرصه سیاستگذاری، یعنی نهادهایی همچون بانک جهانی که اکنون به بحث نهادها توجه خاصی نشان می‌دهند، را نیز شامل می‌شود (جیمسون، 2006، 369). تازه‌ترین رخداد تاییدکننده اهمیت تحلیل‌های نهادی اعطای جایزه نوبل در سال 2009 به اولیور ویلیامسون<sup>3</sup> و الینور استروم<sup>4</sup> که از اندیشمندان مشهور مکتب نهادگرای جدید هستند، می‌باشد<sup>5</sup>.

بی‌شک بررسی کلیه تحولات رخ داده در ارتباط با تحلیل‌های نهادی و فراز و فرود آن در مطالعات اقتصادی خارج از حوصله این مقاله است. بنابراین ما تمرکز خود را بر روی برخی از علل حذف نهادها از تحلیل اقتصادی اندکی پس از شکل‌گیری رشته اقتصاد به عنوان یک رشته مستقل متمرکز می‌نماییم و در این میان به مباحثی مانند توجه اقتصاددانان کلاسیک به علم فیزیک، اشتباهات آنها در تفکیک علوم، تاثیر حوادث سیاسی، دلایل روش شناختی و معرفت شناختی و سایر مواردی می‌پردازیم که در این زمینه تاثیرگذار بوده، و هر یک به نوعی مانع بروز و رشد مطالعات میان رشته‌ای در اقتصاد شده‌اند.

## نهادها و اقتصاددانان کلاسیک

<sup>1</sup> در این جا باید تاکید شود که نقش نهادگرایان قدیم، به ویژه نونهادگرایان (Neo-Institutionalist) اگر پررنگ‌تر از نهادگرایان جدید (New-Institutionalist) نباشد کم‌رنگ‌تر نبوده است (با یک کلان‌نگری، منظور ما از نونهادگرایان از آیرس، گروچی، میردال، کوزنتس، گالبرایت و دیگر نهادگرایان تا متاخرینی همچون هاجسون را دربر می‌گیرد).

<sup>2</sup> Institutions matter

<sup>3</sup> Oliver E. Williamson

<sup>4</sup> Elinor Ostrom

<sup>5</sup> البته لیست نهادگرایانی که نوبل اقتصادی دریافت کرده اند بیش از این است. برای مثال حتی افرادی مانند ارو، سیمون و هایک را نیز می‌توان به این لیست اضافه کرد. ضمن آن‌که نهادگرایان قدیم نیز موفق به دریافت این جایزه شده‌اند، افرادی همچون میردال و کوزنتس، البته شاید این یک اشتباه تاریخی از جانب طیف جریان اصلی بوده است.

استفاده از کلمه نهاد قدمتی بسیار طولانی دارد و حداقل برای اولین بار توسط گیامباتیستا ویکو<sup>1</sup> (1725) در کتاب *ساینزا نووا*<sup>2</sup> مورد استفاده قرار گرفت (هاچسون، 2006، 1). اما در آن زمان هنوز رشته مستقلی با عنوان اقتصاد وجود نداشت و هنوز نیم قرن زمان لازم بود تا آدام اسمیت کتاب *ثروت ملل* را بنویسد و رشته اقتصاد را پایه‌گذاری کند. البته، همانطور که باربر یادآور شده است، یکی از واقعیت‌های جالب تاریخی آن است که، کتابی که اسمیت آن را ظرف چهارده سال نوشت به سرنوشت بسیاری از کتابهای مشهور جهان دچار گشت : «ثروت ملل هم به سرنوشت بیشتر آثار کلاسیک دچار شده است. یعنی بیش از آنکه آن را بخوانند درباره اش حرف می‌زنند» (بلوبر، 1370، 17). در واقع به همین خاطر است که ما می‌بینیم اقتصاددانان همان اندک توجه اسمیت به مسائل نهادی را هم به دست فراموشی سپردند. مرور کتاب *ثروت ملل* آدام اسمیت نشان می‌دهد که بر خلاف تصور رایج آدام اسمیت به هیچ عنوان به نقش نهادها و فرهنگ در اقتصاد به طور کامل بی‌توجه نبوده است<sup>3</sup>. وی در این کتاب بیش از 80 بار از واژه نهاد و 34 بار از واژه قاعده<sup>4</sup> استفاده می‌کند. اسمیت حتی زمانی که می‌خواهد به علل تفاوت کشورها و وضعیت اقتصادی چین اشاره کند، به تفاوت قوانین و نهادها در آن کشور با سایر کشورها اشاره می‌کند. (اسمیت، 1776، صص 105-135). همچنین، در نامه‌ای که او در سال 1779 به لرد کارلیس می‌نویسد یادآور می‌شود که، «ایرلند به نظم، پلیس و سازمان منظم قضایی برای حفظ و کنترل مردم رده پایین احتیاج دارد، برای پیشرفت صنعت، قوانین<sup>5</sup> از زغال سنگ و چوب ضروری تر هستند» (نقل از باسو، 2001، 71). این بدان معناست که اسمیت نقش نهادها یعنی ضوابط و قواعد تصریح‌کننده و تسهیل‌کننده تعامل بشری را از عوامل تولید مهتر می‌دانسته، آن‌هم زمانی که دنیا به شدت با کمبود عوامل تولید مواجه بود و هنوز فناوری نتوانسته بود برای غلبه بر کمیابی گاه‌های موبئی بردارد. البته باید تأکید شود که توجه اسمیت به نهادها به عنوان پیش‌نیازها، ضرورتها و بایسته‌های متعارف بوده و در حد اشاره است و هیچ‌گاه به مانند نهادگرایان وارد تحلیل‌های نهادی نشده است. اما نکته مهم آن است که همین میزان از توجه به نهادها نیز به تدریج به فراموشی سپرده شد. برای این امر دلایل گوناگونی وجود دارد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

## فیزیک به عنوان مدلی مناسب

<sup>1</sup> Giambattista Vico

<sup>2</sup> Scienza Nuova

<sup>3</sup> برای مثال، و در راستای تأیید این ادعا، نلسون معتقد است که رویکرد اقتصاددانان کلاسیک به م‌نهادی بوده و هم تکاملی و این اقتصاددانان نئوکلاسیک بوده اند که باعث از بین رفتن این جنبه‌های مهم از علم اقتصاد شده‌اند (نلسون، 2002).

<sup>4</sup> Rule

<sup>5</sup> articles

یکی از مهم ترین دلایل بی توجهی به نهادها پیشرفت هایی بود که در علم فیزیک حاصل شد . این مساله بسیاری از اقتصاددانان را به فکر تبعیت از شیوه های مورد استفاده در علم فیزیک برای تحلیل های اقتصادی انداخت . شومپتر (1981) یادآور می شود که بسیاری از اقتصاددانان مانند ژان باتیست سه و جان استوارت میل زیاد به فکر مقایسه اقتصاد با علم فیزیک بودند و در این میان میل فیزیک را «مدل مناسبی<sup>1</sup>» برای نظریه اقتصادی می دانست . شومپتر در ادامه یادآور می شود که اندیشمندان کلاسیک به اهمیت نهادها واقف بودند اما "دردسر تصریح<sup>2</sup> جزئیات چارچوب نهادی<sup>3</sup> که مد نظرشان بود را متحمل نمی شدند و آنها را مفروض در نظر می گرفتند" (شومپتر، 1981، ص518). در واقع، به نظر شومپتر مسائل نهادی از دید افرادی مانند ریکاردو خارج نبود، بلکه تمایلی به تحلیل آنها نداشتند.

البته، شیوه عمل اندیشمندان اقتصادی آن دوران فارغ از فضای علمی جامعه نبود . در واقع آنها به شدت از جامعه علمی پیرامونی خود متأثر بودند. همانطور که گفتیم در آن سالها فیزیک به پیشرفته ای شگرفی دست یافته بود . یکی از کسانی که بر روی این مساله تاثیر زیادی داشت آگوست کنت<sup>4</sup> بود. در واقع او کسی بود که باعث تسری روش های علم فیزیک به تمام علوم انسانی شد. وی که بیش از هر چیز یک اصلاحگر بود تا یک محقق، به دنبال دانشی بود که بتواند پایه های علمی یک اجتماع نوین را بنا گذارد (لنکستر، 1383). وی ابتدا علم اجتماعی نوینی را که در پی تاسیس آن بود «فیزیک اجتماعی» نامید، اما از آنجا که این اصطلاح به نظر کنت ازسوی یک آمار شناس اجتماعی به نام آدولف کنتله<sup>5</sup> دزدیده شده بود، اصطلاح جامعه شناسی را برای بررسی خویش ابداع کرد (کوزر، 1368، ص24). علاقه به برگزیدن نام فیزیک اجتماعی خود بهترین گواه برای علاقمندی کنت به علوم طبیعی است . وی که بیش از حد مجذوب پیشرفت علوم طبیعی بود معتقد بود جامعه بشری نیز باید به همان روشی مورد بررسی قرار گیرد که جهان طبیعی مطالعه می شود (همان، ص23). از این رو وی به تبیین روشی پرداخت که اثبات گرایی (پوزیتیویسم) نام گرفت. این روش در عامترین تعریف آن نظریه ای است که بیان می دارد چه در علوم اجتماعی و چه در علوم طبیعی تجربه های حسی و روش ریاضی و منطقی تنها سرچشمه تمامی اطلاعات معتبر است، از این رو سو یکسانی روش مطالعه در کلیه علوم تاکید می ورزد. تاثیر دیگری که اثبات گرایی کنت بر علوم انسانی برجای نهاد حتی در زمان حال نیز قابل مشاهده است. در واقع کنار گذاشتن عواملی مانند تاریخ، فرهنگ و نهادها از تحلیل اقتصادی، و جلوگیری از مطالعات بین رشته ای آنها با اقتصاد، در نتیجه حاکمیت نگاه پوزیتیویستی به اقتصاد بوده است . سر آغاز شروع

<sup>1</sup> proper model

<sup>2</sup> specify

<sup>3</sup> institutional frame

<sup>4</sup> Auguste Comte

<sup>5</sup> Adolph Quetelet

این مساله در اقتصاد نیز از میل بود که البته خود او نیز تحت تأثیر ریکاردو بود. همان‌طور که پیش از این اشاره شد او علاقه خاصی به شبیه‌سازی اقتصاد و فیزیک داشت به عقیده میل "علم اقتصاد يك علم مجزا و غیردقیق است و هدف آن کشف قوانین غیردقیق می‌باشد" (نقل از ویسکواتوف، 2003، ص 398). کار میل توسط سایر کلاسیک‌ها و سپس نئوکلاسیک‌ها ادامه پیدا کرد به طوری که در مکتب نئوکلاسیک عملاً رشته اقتصاد به صورت یک رشته جدا از فلسفه، سیاست و اخلاق درآمد (رولی و اش‌نایدر، 2008، vii). البته در شرایط آن روز این کار باعث جلب توجه بسیار به رشته اقتصاد شد. پیرو مینی در تشریح معایب و مزایای این کار می‌نویسد: «چون علم اقتصاد زاده قرن هفدهم است، ویژگیهای عمده آن معلول این قرن است: ماهیت همانگویانه (توتولوژیک)، جدایی آن از تجربه، مبتنی بودن آن بر اصول موضوعه، اتمگرایی، بی‌توجهی کامل به چیزی که می‌توان آن را (قلمرو تصادف) خواند، وگرایش تعصب بار و بارز آن نسبت به یقین و ضرورت (چون ریاضیات چیزی را به دست تصادف نمی‌سپارد). بلتبع، روش دکارتی اقتصاد توانست از میان شرایط و اوضاع اجتماعی با سرعت نور پیش برود ولی در ضمن ضعفها و تناقضهای آیین دکارتی را هم به ارث برد که مهم‌ترین آنها اشتیاق آن به تبیین کلیت واقعیت بود، بدون آنکه حتی به آن نگاه کند» (مینی، 1375، 85). منعی ادامه می‌دهد «بعد، کمیت و عدد، موفق به تشریح ماده خنثی و قوانین ترکیب آن می‌شوند..... ولی ماده و زندگی یکی نیستند: ماده به نسبت با ثبات است ولی زندگی جریان دارد. به ماده چون ثبات دارد می‌توان مستقل از زمان نگریست در حالی که به زندگی نمی‌توان این‌گونه نگاه کرد. ماده را می‌توان از کلیت آن جدا کرد و با آن به صورت وجودی مستقل رفتار کرد، ولی با انسان نمی‌توان این کار را کرد» (مینی، 1375، 86-85)

به واسطه اهمیت اقدامات میل و سایر کلاسیک‌ها ما در ادامه و ذیل عنوان تفکیک (جداسازی) نادرست، این موضوع را به‌طور مبسوط‌تری مورد نظر قرار می‌دهیم.

### طرد مطالعات بین رشته‌ای از سوی متقدمین علم اقتصاد با تفکیک نادرست

یکی از گناهان ناخوشودنی میل تلاش برای جداسازی علم اقتصاد از سایر حوزه‌های معرفتی بشر است. در واقع این رویکرد میل به علم اقتصاد که آن را از ریکاردو به ارث برده بود، به تدریج زمینه حذف نهادها از تحلیل‌های اقتصادی را فراهم آورد. البته، به نظر می‌رسد که خود این افراد به هیچ وجه تصور نمی‌کردند مسیری که آنها آغازگرش بودند روزی شکاف بیش از حد علم اقتصاد با از مباحث فلسفی، حقوقی و سیاسی بی‌انجامد و بی‌اطلاعی اقتصاددانان از مباحث فلسفی به جایی برسد که مک‌کلاسیکی درباره آن‌ها بنویسد که اقتصاددانان به آن دسته از مباحث فلسفی اعتقاد دارند و بر اساس آن تحلیل می‌کنند که در عالم فلسفه دیگر کسی به نیمی از آنها نیز باور ندارد (مک‌کلاسیکی، 1381).



نگاهی به مباحثی که آن روزها در خصوص علم اقتصاد مطرح بود این بحث را روشن تر می‌نماید. در خلال قرن 18 و 19 واژه اقتصاد سیاسی برای اشاره به رشته اقتصاد مورد استفاده قرار می‌گرفت (رادچایلد، 1989، ص 1). نگاهی به عناوین کتاب‌هایی که توسط اندیشمندان بزرگ اقتصاد در آن سال‌ها انتشار می‌یافت از جمله کتاب جان باتیست سه<sup>1</sup> با عنوان «رساله‌ای در اقتصاد سیاسی»<sup>2</sup> که در سال 1803 چاپ شد، کتاب دیوید ریکاردو<sup>3</sup> با عنوان «اصول اقتصاد سیاسی»<sup>4</sup> که در سال 1817 چاپ شد و در نهایت کتاب جان استوارت میل<sup>5</sup> با عنوان «اصول اقتصاد سیاسی» که در سال 1848 چاپ شد نشان می‌دهد که آن‌ها از واژه اقتصاد سیاسی برای اشاره به رشته اقتصاد استفاده می‌نمودند. بی‌شک، نوشته آن‌ها و سایر نویسندگان، نمونه‌های کلاسیک اقتصاد سیاسی است. البته، باید توجه داشته باشیم که در نظر هر یک از آن‌ها اقتصاد سیاسی مفهومی متفاوت داشت. برای مثال، ریکاردو در نامه‌ای که در اکتبر سال 1820 به مالتوس نوشت در این باره می‌نویسد:

"اقتصاد سیاسی از نظر شلم تحقیق در مورد ماهیت علل ثروت اقتصادی است. در صورتی که از نظر من قوانینی است که بر اساس آن‌ها تولید در جامعه و میان طبقات مختلف تقسیم می‌شود و هدف اصلی بررسی اقتصادی را تشکیل می‌دهد. در این مورد امکان ندارد که بتوان قانونی از نظر کمی مطرح کرد ولی امکان طرح قوانینی که با نسبت‌های تولید سروکار دارد زیاد است. هر روز که می‌گذرد قانع تر می‌شوم که تحقیق اولی در مورد اقتصاد بیهوده و قوانین توزیع ثروت تنها هدف واقعی این علم است"

(تفضلی، 1387، ص 122).

شومپیتر شرح مفصلی از اختلاف در مفهوم اقتصاد سیاسی می‌دهد و یادآور می‌شود، در حالی که منظور جان باتیست سه، از اقتصاد سیاسی در عنوان فرعی کتابش «بیان شیوه شکل‌گیری، توزیع و مصرف ثروت» مشخص می‌شود، مک‌کالک<sup>6</sup> آن را علم ارزش‌ها<sup>7</sup> هم می‌داند و جان استوارت میل در کتابش بیان می‌دارد که اقتصاد سیاسی به ماهیت ثروت و قوانین تولید و توزیع آن مربوط است که مستقیم یا با فاصله شامل عملکرد تمام دلایلی است که به واسطه آن‌ها وضعیت بشر بهتر یا بدتر می‌شود. اما به نظر شومپیتر این اختلاف در تعریف در اصل اختلاف در موضوع تحقیق اقتصاد بود (شومپیتر، 1981، 509-510). در واقع، در آن سال‌ها مباحث اقتصاد سیاسی بسیار گسترده بود و مباحث اخلاق، فلسفه، اقتصاد و حقوق را شامل می‌شد. همچنین این اندیشمندان علاقه خاصی به مباحث پیرامون آزادی داشتند (یاندل، 1990، 167). اما استفاده

<sup>1</sup> J. B. Say

<sup>2</sup> A Treatise on Political Economy

<sup>3</sup> David Ricardo

<sup>4</sup> Principles of Political Economy

<sup>5</sup> John Stuart Mill

<sup>6</sup> McCulloch

<sup>7</sup> Science of Values



از واژه اقتصاد سياسي به تدريج در سايه تلاشهاي مارشال به كناري نهاده شد (شومپتر، 1981، 19). و همزمان بسياري از مباحث مورد توجه كه در قالب اقتصاد سياسي مورد بحث قرار مي گرفت به حاشيه رانده شد. در واقع مي توان گفت كه، در آن سالها مجموعه اي از عوامل من جمله مباحث عقلا نيت، مباحث روشنفكران و جذابيت علوم جديد مانند فيزيك به تغيير شكل اقتصاد سياسي و فاصله گرفتن از نهادها در تحليل انجاميد به گونه اي كه به موازات انتشار كتاب والراس با عنوان «مولفه هاي اقتصاد محض<sup>1</sup>» در سال 1847 تا حد زيادي اين رشته وارد دنياي جديدي شد، تا جايي كه حتي جونز<sup>2</sup> نيز كه در سال 1871 كتابي با عنوان اقتصاد سياسي چاپ كرد عنوان نمود اسم كتاب بعديش اقتصاد خواهد بود، هر چند عمرش به انتشار آن كفاف نداد (ياندل، 1990، 167). اين تا حد زيادي درست است كه، جونز با اين كتاب خود موجب رونق مجدد علم اقتصاد شد. اما، نکته مهم در ارتباط با اندیشه هاي جونز هدف او مي باشد. او كه از عنوان اقتصاد سياسي بوي كتاب خود استفاده کرده بود و از اين کرده خود نیز پشیمان بود، در آن سال ها جواني بيست و چهار ساله و دانشجوي كارشناسي ارشد رشته اقتصاد در دانشگاه لندن بود و تلاش داشت كه بحث «مطلوبيت<sup>3</sup>» را در تجزيه و تحليل اقتصادي مورد مورد توجه قرار داد و هدفش نيز "تجديد نظر در اصول اقتصاد كلاسيك با استفاده از مفهوم «مطلوبيت نهايي<sup>4</sup>» و رياضيات مربوط به آن بود" (تفضلي، 1387، ص 216). درهين ايام كارل منگر<sup>5</sup> در اتریش مشغول بسط اصول مشايجي در مطالعه اقتصاد بود و پس از مدتي لئون والراس<sup>6</sup> ضمن معرفي آراي اين دو انديشمند به فرانسويان براي نخستين بار بحث «نظريه تعادل عمومي» را مطرح نمود كه در آن از رياضيات به صورت گسترده استفاده شده بود و عملا در سايه تلاش اين سه نفر مكتب نئوكلاسيك پايه گذاري شد. مكنتي كه در آن ديگر هيچ اشاره اي به نقش نهادها در اقتصاد نمي شد.

در واقع، در حالي كه افراي مانند مي ل و ريكار دو خودشان به مباحثي مانند فلسفه و مباحث سياسي مي پرداختند، اما تمايل آنها به علم فيزيك و استفاده از رياضيات موجب شد كه اخلا فشان به افراط گرويده و همه چيز را در منطق رياضيات و نظريه هاي تعادلي جستجو کنند و هر چيزي كه برهم زننده تعادل دلخواه آن ها بود را امري مضر و ناخوشايند تلقي نمايند. نهادها نيز كه ذاتاً غيرتعادلي هستند، لذا به كناري نهاده شدند. علاوه بر اين رياضيات به آنها اجازه مي داد علم خود را از ساير علوم جدا سازند، آن ها همچنين به زعم خود مي توانستند به علم بودن اقتصادي كه بناي آن را بر

<sup>1</sup> Elements of Pure Economics

<sup>2</sup> Jevons

<sup>3</sup> Utility

<sup>4</sup> Marginal utility

<sup>5</sup> Carl Menger

<sup>6</sup> Leon Walras

ریاضیات گذاشته بودند افتخار کنند و سایر مطالعات علوم انسانی را غیرعلمی بنامند. در واقع، توسل به ریاضیات به تدریج زمینه کنار نهادن شدن بسیاری از مسائل را از اقتصاد فراهم آورد. از این رو به نظر می‌رسد که حتی اگر بزرگانی همچون میل و ریکاردو تصور می‌کردند، با تفکیک علم اقتصاد همچنان می‌توان به مباحث فلسفی و سیاسی نیز ادامه داد، ولی آینده نشان داد که این امر به وقوع نپیوست. در واقع اقتصاددانان کلاسیک پایه‌گذاری چیزی شدند که وبلن آن را یک عادت فکری<sup>1</sup> می‌خواند و معتقد است این عادت فکری است که کنشهای آتی آنها را شکل می‌دهد. در مورد اقتصاددانان نیز عادت آنها به تحلیل‌های مجرد از نهادها به تدریج به صورت یک عادت فکری درآمد و دیگر کسی به مباحث نهادها، فلسفه و سایر امور توجه ننمود. در واقع شاید بتوان این شعر زیبای فارسی را که «از دل برود هر آنکه از دیده رود» مصادق بارز علل حذف نهادها دانست.

تاریخ علم اقتصاد حاکی از آن است که، پس از میل، معماران علم اقتصاد به تبعیت از او، سعی کردند این علم را براساس مدل‌های قیاسی بنا کنند و در این راه به دنبال ساخت قوانین غیردقیق<sup>2</sup> بوده‌اند. زیرا، همان‌طور که پیش از این گفتیم، به عقیده میل، علم اقتصاد یک علم مجزا و غیردقیق است و هدف آن کشف قوانین غیردقیق می‌باشد. بی‌شک این بینش مشکلات حادی را برای علم اقتصاد به همراه آورده است. اما اقتصاددانان که خواهان متابعت از علوم دقیقه بودند و از این طریق می‌خواستند شأن و منزلت والای خود را به سایر علوم انسانی نشان دهند دست به این خطر بزرگ زدند. از این رو حاضر نبودند عنصری را در علم اقتصاد وارد نمایند که به ضرورت به این جدایی پایان می‌داد و خطبه عقد را بین اقتصاد و سایر علوم انسانی جاری می‌کرد.

اگر اقتصاددانان تن به تحلیل‌های نهادی می‌دادند، خصوصاً مطابق با بی‌نش نهادگرایان قدیم، در آن صورت دیگر مجبور بودند دست از مدل‌های قیاسی و ظرافت‌های نظری خود بردارند و این به هیچ وجه مورد پسند آنها نبود، ضمن آن که، چاره‌ای نداشتند جز آن که در راه روی رسته‌هایی همچون حقوق و اخلاق بگشایند.

### زمینه‌های سیاسی بی‌توجهی به مطالعات بین‌رشته‌ای در اقتصاد

یکی دیگر از دلایلی که کنار گذاشتن نهادها از تحلیل اقتصادی را تسریع نمود بحث تحولات حوزه سیاسی در کشورهای اروپایی بود. چاونس (2009) در این زمینه یادآور می‌شود "علوم مختلفی که دولت و قانون و نیز جامعه و اقتصاد را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهند، معمولاً تمایل دارند که نقش نهادها و تشکیلات ارگانیکی را یا کم اهمیت نشان دهند یا بیش از حد ب-

<sup>1</sup> - Habit of thought

<sup>2</sup> قوانین غیر دقیق قوانینی هستند که مبتنی بر فرض "ثابت بودن سایر شرایط" (ceteris paribus) هستند.

روي آن تأكيد کنند. البته مکاتب سوداگري<sup>1</sup> و کامرالیسم<sup>2</sup> و نیز متفکران بزرگي مانند هابز<sup>3</sup> یا فردریک<sup>4</sup>، برای نهادهایی مانند دولت و قانون، اولویت و اهمیت بسیاری قائل بودند. اما وقوع انقلاب، این رویه را دگرگون کرد و دکترین لیبرال<sup>5</sup>، فرد و آزادی‌اش را در برابر دولت و نهادهای دولتی قرار داد. اما نکته مهم در این جا این است که لیبرال‌های فردگرا<sup>6</sup> دچار نوعی خلط مبحث شدند و طرد نهادهای منسوخ<sup>7</sup> را با عدم تمایل به هر نوع نهاد ماندگاری اشتباه گرفتند و از این طریق موجب طرد نهادها حوزه‌های تحلیلی شدند.

البته برای درک بهتر تاثیر محیط سیاسی بر اندیشه اقتصادی نگاهی به نحوه شکل‌گیری مکاتب سوداگري و کلاسیک مفید است. بسیاری از این نویسندگان مرکانتیلیسم تاجر و بازرگان بودند (مگنیوسون، 2003، 51). لذا بسیار طبیعی بود که این نویسندگان از دخالت‌های دولت در جهت تسهیل تجارت حمایت نمایند. از سوی دیگر حاکمان نیز به این نظریه‌ها بسیار نیاز داشتند. دوران مطرح شدن عقاید سوداگران همزمان با جنگ‌های اروپایی و پدید آمدن دولت ملت‌های اروپایی و جنگ برسر مستعمرات بود. دولت‌های اروپایی برای تامین هزینه‌های مالی جنگ نیاز فراوانی به منابع مالی داشتند و لذا به دست آوردن فلزات گرانبها برای تامین مالی هزینه‌های جنگ برای آنها یک سیاست ملی محسوب می‌شد. در واقع، عقاید مکتب سوداگري نظریه‌هایی بود که گروه‌های قدرتمند آن زمان و پادشاهان برای ادامه بقا و حکومت‌شان به آن نیازمند بودند و لذا این عقاید به سرعت انتشار یافت و مبنای سیاست‌گذاری در آن دوران شد (برای جزئیات بیشتر رجوع شود به تفضلی، 1387، فصل 4).

اما با قدرتمند شدن دولت‌های ملی و کاهش جنگ‌های میان دولت‌ها و تورم شدیدی که در اروپا در نتیجه سیاست انباشت فلزات گرانبها پدید آمد به تدریج عقاید سوداگران با تردید مواجه شد. اکنون سرمایه‌دارانی که در پی انقلاب صنعتی تعدادشان افزایش یافته بود با انواع محدودیت‌ها روبرو بودند لذا طبیعی بود که این افراد عقاید فردگرایانه اقتصد اد کلاسیک را

---

<sup>1</sup> Mercantilism

<sup>2</sup> Cameralism

کامرالیسم نوعی سوداگري است که در اواسط سده هجدهم در آلمان و اتریش پدید آمد. این نظریه اقتصادی رابطه نزدیکی با مسائل و ملاحظات سیاست مالی، اداره حکومتی و شیوه فنی داشت. از این رو کامرالیسم نه تنها با بهترین راه کسب ثروت به توسط دولت بلکه با بهترین مورد استعمال این ثروت نیز سر و کار پیدا می‌کند (فرهنگ لغت دکتر منوچهر فرهنگ).

<sup>3</sup> Hobbes

<sup>4</sup> Frederick

<sup>5</sup> Liberal doctrine

<sup>6</sup> individualist liberalism

<sup>7</sup> outdated institutions

پذیرا باشند (هانت، 1381، ص 39). در مورد نظریه‌های کلاسیک، باربر یادآور می‌شود "بدینی نویسنده‌گان کلاسیک نسبت به مداخله دولت در امور اقتصادی نیز با توجه به شرایط و اوضاع زمان بر شالوده محکمی استوار بود. محیط سیاسی زمان چنان نبود که بتوان حکومت‌ها را پرچمدار رفاه عمومی دانست. پیش از تعمیم یافتن حق رای، هیچ حکومتی برای بقای خود مجبور نبود خواسته‌های توده رای دهندگان را برآورد. در چنین حالتی که کار حکومت بر مراد گروه‌های کوچک ولی پر قدرت خصوصی می‌گشت به حق می‌شد ادعا کرد که گسترده شدن قدرت اقتصادی در با زارهای آزاد، و بدون هیچ جانبداری، نتایج اجتماعی بهتر و برتری به بار خواهد آورد" (باربر، 1370، صص 127-128).

در واقع این نظریه‌ها نشانی از جابه‌جایی قدرت در میان گروه‌های اجتماعی بود. در حالی که سوداگران به شدت نیازمند حمایت‌های دولت بودند، صنعت گرانی که با آغاز انقلاب صنعتی گسترش یافته بودند ترجیح می‌دادند از شر پادشاهان فاسد رهایی یابند تا با فراغ بال به توسعه صنعت پردازند و لذا بسیار طبیعی بود از اندیشمندان کلاسیک طرفداری نمایند. در این میان مطرح شدن فروض کلاسیک و اینکه طبیعت نیز در نتیجه رقابت تکامل یافته است بهترین دستاویز برای رهایی از فساد دولتی و بدست آوردن آزادی عمل بیشتر بود. از این رو می‌توان گفت که بینشی که در فرازهای فوقانی مطرح داشتیم، مبنی بر این که اقتصاددانان کلاسیک در مخالفت با دولت دچار نوعی خلط مبحث شدند و اساساً به مخالفت با نهادها رو آوردند، بینش درستی می‌باشد. این موضوع زمانی بهتر مشخص می‌شود که ما رفتار و بینش اقتصاددانان مکتب تاریخی را که حامی تحلیل‌های نهادی بودند به موازات همین مسئله تحلیل کنیم. به عبارت دیگر، درک این تحولات زمانی بهتر میسر می‌شود که نگاهی به نظریه‌های رقیب در آن سال‌ها داشته باشیم. بر خلاف انگلستان که در آن سالها دوران شکوفایی صنعتی را پشت سر می‌گذاشت، آلمان‌ها به شدت از ورود کالاهای انگلیسی به کشورشان زیان می‌دیدند و چشم به راه کمک‌های دولت برای رهایی از این وضعیت بودند. بنابراین، هنگامی که اندیشمندان مکتب تاریخی آلمان مباحث خود را مبنی بر دخالت دولت مطرح نمودند با استقبال فراوان روبرو گشت. دکتر تفضلی با یادآوری انتقادات لیست به نظریه کلاسیک می‌نویسد "آلمانها با پیروی از عقاید لیست متوجه شدند که در شرایط آزاد تجارت بین الملل، آلمان در رقابت با صنایع مجرب انگلستان نمی‌تواند پیشرفت کند. بنابراین طبق نظر لیست گروهی از صاحبان صنایع آلمان از دولت درخواست نمودند که با ایجاد تعرفه‌های گمرکی از ورود ارزان کالاهای انگلیسی جلوگیری نموده و بدین وسیله صنایع داخلی را مورد حمایت قرار دهد" (تفضلی، 1387، ص 196). و ما می‌دانیم که یکی از خصایص اقتصاددانان مکتب تاریخی آن است که، "از يك طرف به مطالعه اقتصاد از نقطه نظر تاریخی اهمیت می‌دادند و از طرف دیگر معتقد بودند که پدیده‌های اقتصادی و اجتماعی را نمی‌توان از یکدیگر جدا ساخت" (همان، ص 197).

در مجموع می‌توان گفت، همانطور که در پدید آمدن رشته اقتصاد مسائل اجتماعی و سیاسی مهم بوده است، به نظر می‌رسد در حذف نهادها از اندیشه اقتصادی نیز مسائل سیاسی - اجتماعی مهم بوده است. هر چند این مسئله حاصل یک اشتباه و سوء تفاهم در مورد نهادها و تأثیر آنها بر مقولاتی مانند آزادی بوده است.

## پیچیدگی موضوع

علاوه بر مسائل فوق‌تر دیگری که بسیار مهم است پیچیدگی موضوعات است. برای مثال، اکنون و پس از گذشت سال‌های متمادی از آن دوران و پذیرش مهم بودن نهادها توسط تمام اقتصاددانان و وجود انبوهی از مطالعات نهادی، همچنان بحث نهادها و تأثیر آن بر عملکرد اقتصادی با ابهامات فراوانی روبرو است. هنوز در بین نهادگرایان تعریف واحدی از نهادها وجود ندارد (هاجسون، 2006؛ اسچارپوف، 2000؛ و لیو، 1994)، و این امر فارغ از نگاه ارزشی به آن بر پیچیدگی موضوع اشاره دارد. فارغ از این مسئله حتی نظریه‌اندیشمندان بزرگ در این زمینه نیز همچنان با نقدهای فراوانی روبروست. به عنوان مثال نظریه‌داگلاش نورث، برنده جایزه نوبل در سال 1994، در مورد نهادها و تأثیر آن بر عملکرد اقتصادی همچنان با نقدهای فراوانی مواجه است (برای نمونه رجوع شود به روزنباوم، 2001؛ و فیوری، 2002).

علاوه بر این، یک نکته مهم دیگر آن است که پی‌گیری اسلوب‌های اقتصاد مرسوم بسیار راحت‌تر است، هم به لحاظ یادگیری و هم به لحاظ اجرا. این چیزی است که به خوبی می‌توان آن را در مقالات و کتبی که مبتنی بر این روش نوشته می‌شوند مشاهده کرد، ضمن آن که این گونه نوشته‌ها شانس پذیرش راحتی را نیز دارند، هم در مجلات علمی هم در میان جامعه علمی<sup>1</sup>. زیرا، در مدل‌های اقتصاد مرسوم با ارائه چند فرض و تحت عنوان «ثابت بودن سایر شرایط» به آسانی می‌توان بسیاری از متغیرها را از تحلیل حذف نمود. این در حالی است که، متفکرینی که می‌کوشند تا نقش نهادها را مورد توجه قرار دهند برای تصریح آنها با مشکلات فراوانی روبرو هستند. همانطور که اشاره شد شومپتر یادآور می‌شود که اندیشمندان کلاسیک به اهمیت نهادها واقف بودند اما "در دسر تصریح<sup>2</sup> جزئیات چارچوب نهادی<sup>3</sup> که مد نظرشان بود را متحمل نمی‌شدند و آنها را مفروض در نظر می‌گرفتند". پس باید بپذیریم که تصریح موضوعات نهادی کار بسیار دشواری است. حتی هنوز هم که سال‌هاست اندیشمندان مختلف به نظریه‌پردازی درباره نهادها مشغول هستند و پیشرفت‌های چشمگیری نیز در زمینه تحلیل‌های

<sup>1</sup> جالب این‌جاست که نوشتن این گونه مقالات، خصوصاً در کشور ما، اگر کسی با تکنیک آن آشنا شده باشد، بسیار آسان است. مدل از یک مقاله اقتباس می‌شود ادبیات بحث نیز از یک مقاله دیگر، و نهایتاً اجرای یکسری تکنیک‌های کامپیوتری برای رسیدن به نتایج دلخواه.

<sup>2</sup> specify

<sup>3</sup> institutional frame

نهادي به وقوع پيوسته است، باز هم مشکلات فراواني وجود دارد . به عنوان مثال، مري شرلي<sup>1</sup> اشاره مي‌نمايد که برخي اندیشمندان نهادها و اثرات نهادي را با هم اشتباه مي‌گیرند، تفکیک اثرات نهادها از هم مشکل است و اندازه‌گیری آنها امری ذهني و بسيار بحث برانگيز است (شرلي، 2008، صص 226-227). لذا، پر واضح است که کنار گذاشتن این مباحث راحت‌تر از تبیین آنها می‌باشد و متأسفانه اقتصاددانان این راحتی را برگزیدند.

به هر حال روند علم اقتصاد موجب حذف نهادها از تحلیل‌ها شد و هرچه بیشتر گذشت کسانی که با رویه‌های معمول خوگرفته بودند کمتر پذیرای تحلیل‌های نهادي شدند.

### دلایل روش‌شناختي و معرفت‌شناختي

يکي از نکات مهم در ارتباط با نهادها و ورود آنها به تحلیل به مسئله فردگرایی روش‌شناختي باز می‌گردد. موضوع مهم این است که ورود نهادها باعث می‌شود که آنها به واحد اصلي تحلیل تبدیل شوند، زیرا، "اغلب نهادها به لحاظ زمانی متقدم بر افرادی هستند که با آنها ارتباط دارند" (هاجسون، 1998). نتیجه منطقي این مسئله، اگر بخواهیم دچار تناقض نشویم، فاصله گرفتن از فردگرایی خواهد بود . و ما می‌دانیم که فردگرایی روش‌شناختي خصلت بسیار مهمی برای اقتصاددانان مرسوم است، خصلتي که آنها به سختی به آن پایبند بوده و هستند.

البته ذکر این نکته مهم است که، برخلاف تصور رایج، نهادگرایان که خواهان ورود نهاد به تحلیل‌های اقتصادي و اجتناب از بینش‌های فردگرایانه هستند، جمع‌گرا یا کل‌گرا، به آن معنایی که در متون فلسفي و جامعه‌شناسي از آن مراد می‌شود، نیستند. به عبارت دیگر، ورود نهاد به تحلیل ضرورتاً منجر به جمع‌گرایی روش‌شناختي نمی‌شود، که به موجب آن رفتار فردي کاملاً بر اساس محیط فرهنگی و نهادي تبیین می‌شود. زیرا، نهادگرایان به خوبی می‌دانند که "تبیین کامل جزءها برحسب کل‌ها با مشکلاتی به همان اندازه بزرگ روبروست که در فرایند عکس آن دیده می‌شود. همان‌طور که ساختاره‌ها را نمی‌توان برحسب افراد به طرز مناسبی تبیین کرد، برحسب ساختارها نیز نمی‌توان افراد را به نحو مناسبی تبیین کرد" (هاجسون، 1998).

موضوع دیگر به مبنای کسب معرفت اقتصادي بازمی‌گردد. همان‌طور که کامنز (1931) نشان می‌دهد، ورود نهاد به تحلیل موجب می‌شود که سنگ بنای معرفت اقتصادي بر رابطه بشر با بشر تنظیم شود، نه رابطه انسان با کالا، و دومی چیزی است که مورد پسند اقتصاددانان مرسوم است و تمام تحلیل‌های این رویکرد بر آن مبتنی است . علاوه بر این، نهادها باعث

<sup>1</sup> Mary M. Shirley

می‌شوند که موضوع مورد مطالعه تغییر کند. یعنی به جای آن که مطالعات اقتصادی بر هارمونی منافع و دست نامرئی استوار باشند، باید بر تضاد منافع و دست مرئی نهادها استوار شوند. این یعنی فاصله گرفتن از رویکرد مبتنی بر عرضه و تقاضا و تعادل. به عبارت دیگر، یعنی فرو ریختن تمام زیبایی‌های اقتصاد مرسوم.

## پیوند مفهوم نهاد با رویکرد تکاملی

وبلن سعی کرد در تحلیل‌های خود به موضوع نهاد محوریت خاصی بدهد و آن را به واحد اصلی تحلیل اقتصادی تبدیل نماید. اما، نهادها دارای ویژگی‌هایی هستند که باعث می‌شوند نتوان آن‌ها را در چارچوب‌های ایستا تحلیل کرد. این موضوع وبلن را به سمت رویکردی مبتنی بر تغییرات دائمی هدایت کرد. در آن زمان رویکرد داروینی بود که از چنین خاصیتی برخوردار بود، یعنی می‌شد بر اساس آن "توالی بازشونده حوادث" را تحلیل کرد. از این رو وبلن سعی کرد پیوندی منحصر به فرد و خاص خود بین محوریت نهادها از یک سو، و رویکرد تکاملی داروین، از سوی دیگر برقرار کند تا از این طریق بتواند مهم‌ترین موضوع مورد نظرش، یعنی تغییرات نهادی را تبیین کند. این بینش و طرز تلقی فاصله زیادی با آن چیزی که مطلوب اقتصاددانان مرسوم است که همان نگرش ایستا و مکانیکی به جهان می‌باشد، دارد. از این رو می‌توان گفت که، نهاد باعث پویایی تحلیل‌ها می‌شوند. در صورت ورود آن‌ها باید دست از تحلیل‌های ایستا و در قالب مدل‌های تعادلی کشید.

به این لیست می‌توان موارد دیگری را اضافه کرد. یکی از این موارد به تحلیل پیدا می‌شود و تکامل نهادها باز می‌گردد، زیرا این موضوع موجب گشوده شدن در به روی مقولاتی همچون فرهنگ می‌شود، مقولاتی که اقتصاد مرسوم در را به روی آن‌ها بسته است و سال‌هاست که از تحلیل آن‌ها طفره می‌رود. برای مثال، هایدک برای تبیین تحولات نهادی به ذهن و یادگیری توجه می‌نماید و با به کارگیری اصطلاح یادگیری جمعی و در نهایت فرهنگ این بحث را مطرح نمود که تجربیات در طول زمان از طریق فرهنگ انتقال می‌یابند (هایک، 1960، 27). توجه هایدک به بحث ذهن و تحقیقات وی به ارائه نظریه الگوهای پیوندگرا<sup>1</sup> در مورد عملکرد ذهن انجامید که در حال حاضر مهم‌ترین نظریه در زمینه تبیین فعالیت ذهن است (استرنبرگ، 1387، 428-423). هر تبیین دیگر از علل پدید آمدن نهادها نیز نه تنها باعث توجه به سایر علوم می‌شود که اصولاً اقتصاددانان مرسوم به آن علاقه نداشته و ندارند، بلکه با فرض عقلانیت نیز در تعارض قرار می‌گیرد.

همچنین، ورود نهادها موجب وارد شدن مسئله قدرت (از حوزه اندیشه سیاسی) به تحلیل‌های اقتصادی خواهد شد. قدرت نیز از جمله مقولاتی است که اقتصاددانان مرسوم تمایل چندانی به تحلیل آن ندارند. یا این حقیقت که، با ورود نهادها اقتصاد مرسوم ناچار خواهد شد از فلسفه بنتهامی خود فاصله بگیرد. ما می‌دانیم که طبق این فلسفه، اقتصاددانان مرسوم

<sup>1</sup> - connectionist model



سرچشمه کنش های فردی را بر اساس لذت و درد تبیین می کنند، حال آن که سرچشمه بسیاری از کنش های عوامل اقتصادی نهادها هستند. به این ها می توان موارد دیگری را اضافه که ذکر آن خود مجال دیگری را می طلبد.

## نتیجه گیری

در این مقاله به دنبال پاسخ به این سوال که چرا علم اقتصاد از تحلیلهای بین رشته ای فاصله گرفته است به بررسی علل حذف نهادها در معنای عام آن پرداختیم که موضوعی است که تاکنون در ادبیات مربوطه به آن پرداخته نشده است. اکنون همه می دانند و قبول دارند که نهادها مهم اند، و حتی این نکته نیز که نهادها باید به واحد اصلی تحلیل های اقتصادی تبدیل شوند در حال رسیدن به جایگاه حقیقی خود است. بر این اساس، پرسش ما این بود که اگر نهادها مهم هستند پس چرا پیشینیان علم اقتصاد آن را به حاشیه رانده بودند؟ در راستای پاسخ به این پرسش در این مقاله استدلالهایی را مطرح ساختیم و نشان دادیم که، به رغم توجه نسبی اقتصاددانان اولیه، یعنی افرادی همچون آدام اسمیت، به تاثیر نهادها بر عملکرد اقتصادی، تاریخ شاهد آن است که به تدریج این نقش به فراموشی سپرده شد. عوامل زیادی در رخداد این مسئله و استمرار آن دخیل بوده است که از آن جمله می توان از مواردی همچون، پیشرفت های علم فیزیک و تلاش اقتصاددانان به پیروی از آن، تفکیک نادرست متقدمین، تحولات سیاسی، پیچیدگی موضوع، دلایل روش شناختی و معرفت شناختی، پیوند مفهوم نهاد با رویکرد تکاملی و موارد دیگر نام برد. بررسی این دلایل نشان می دهد که حذف نهادها از تحلیل اقتصادی که هم ناشی از عدم دقت اقتصاددانان جریان غالب و هم دل خوش کردن آن ها به یک تعریف مشخص از علم که تنها شاخص آن ریاضیاتی بودن است، و همچنین فرار از سختی های موجود در تحلیل های نهادی بوده، ضربات جبران ناپذیری به علم اقتصاد وارد کرده است. البته به نظر می رسد در حال حاضر اقتصاددانان به مشکلات این موضوع پی برده اند و در صدد جبران آن هستند. لذا در را به روی نهادها و تحلیل های نهادی گشوده اند. این اقدامی کاملاً به جا است و باعث خواهد شد که علم اقتصاد مجدداً با سایر حوزه های معرفتی پیوند برقرار کند و ما شاهد مطالعات بین رشته ای در این علم باشیم. یکی از شواهد موجود در راستای تایید این مطلب پیدایش و گسترش روزافزون نحله های همچون اقتصاد شناختی، اقتصاد تکاملی، اقتصاد رفتاری، و حقوق و اقتصاد است که همگی کاملاً بر مطالعاتی بین رشته ای استوار هستند. بی شک در سرحداث نزدیک به مرز رشته ها، یعنی جایی که رشته ها با یکدیگر پیوند می یابند، زمین های حاصل خیزتری می توان یافت.

برخی از این نحله های جدید آن چنان با سرعت در حال گسترش هستند که حتی تصور آن نیز امر دشواری است. برای مثال

حقوق و اقتصاد، که از گرایشات مورد تاکید نهادگرایان بزرگی همچون همیلتون و کامنز، بوده است، اکنون به یکی از

اصلي ترين شاخه هاي علم اقتصاد تبديل شده است به طوري كه در حال حاضر بيش از ده مجله معتبر بين المللي با اين عنوان در حال چاپ شدن است و سه انجمن معتبر در آمريكا، كانادا و اروپا با اين عنوان شك ل گرفته است و حوزه هاي وسيعي از مطالعات اقتصادي را نيز پوشش مي دهد.

## فهرست منابع

- استرنبرگ، رابرت، (1387) روان شناسی شناختی: ویرایش چهارم، ترجمه: کمال خرازی و الهه حجازی، انتشارات سمت و پژوهشکده علوم شناختی
- باربر، ویلیام جی. (1370) *سیر اندیشه اقتصادی؛ ترجمه: حبيب ا. تیموری*، انتشارات جامعه و اقتصاد.
- تفضلي، فریدون، (1387) *تاریخ عقاید اقتصادی: از افلاطون تا دوره معاصر؛ نشر نی*، چاپ هشتم.
- کوزر، لیوئیس آلفرد (1368) *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی؛ ترجمه محسن ثلاثی*، تهران، انتشارات علمی، چاپ یازدهم.
- لنکستر، لین، (1383) *خداوندان اندیشه سیاسی؛ ترجمه: علي رامین*، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم
- مک کلاسیکی، دانلد ان. (1381) *خطابه در علم اقتصاد؛ ترجمه: بايزيد مردوخي*، انتشارات سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور.
- مینی، پیرو، (1375)، *فلسفه و اقتصاد: مبادی و سیر تحول نظریه اقتصادی*، ترجمه مرتضی نصرت و حسین راغفر، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول
- هانت، ای. ك. (1381) *تکامل نهادها و ایدئولوژی های اقتصادی؛ ترجمه: سهراب بهداد*، تهران، انتشارات آگاه، چاپ اول.
- Basu, K.(2001),on the Goals of Development, in: *Frontiers of Development Economics: THE Future in Perspective*. edited by: Meier, Gerald M. and Joseph E. Stiglitz, Oxford University Press.
- Chavance, Bernard (2009), *Institutional Economics*, Translated from the French by Francis Wells, Routledge.
- Commons, John R. (1931),*Institutional Economics*, The American Economic Review, Vol. 21, No.4, PP.648-657.

Fiori,Stefano,(2001),Alternative visions of change in Douglass North's new institutionalism”, Journal of Economic Issues, Vol. 36, No 4.

Hayek, Friedrich A,(1960), The constitution of liberty.Chicago: University of Chicago Press

Hodgson, Geoffrey M,(1998),The Approach of Institutional Economics, Journal of Economic Literature, Vol. XXXVI, PP.166-192.

Hodgson, Geoffrey M,(2006),What Are Institutions?,Journal of Economic Issues, Vol. XL , No.1

Jameson, Kenneth P,(2006),Has Institutionalism Won the Development Debate?, Journal of Economic Issues, Vol. 40, No. 2.

Liu.Michael, Tein-long (1994), Political processes and institutions - Structuring Politics: Historical institutionalism, contemporary sociology, Vol. 23, Issues 4.

Magnusson, Lars G. (2003), Mercantilism, in: A Companion to the History of Economic Thought, edited by: Samuels.Warren J. , Jeff E. Biddle and John B. Davis, Blackwell.

Mill, John Stuart (1998), On Liberty, The Pennsylvania State University.

Rosenbaum, Eckehard F. (2001) “Culture, Cognitive Models, and the Performance of Institutions in Transformation Culture”, Journal of Economic Issue, Vol.35,N04

Rutherford, Malcolm,(2001),Institutional Economics: Then and Now" The Journal of Economic Perspectives, vol. 15, No.3, pp.173-194.

Scharpf, Fritz W,(2000),Institution in Comparative Policy Research, comparative political studies, No 33.

Schumpeter, Joseph, A. (1981), History of Economic Analysis, Routledge.

Shirley, Mary M. (2008), Institutions and Development ,In: Handbook of New Institutional Economics, edited by: Claude Menarde and Mary M. Shirley, Springer.

Smith, Adam (1776), An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations, edited by: Edwin Cannan.

Steele, G.R,(2002), Hayek's Sensory Order, Theory & Psychology, Sage Publications. Vol. 12,No3

Viskovatoff,A,(2003),Rationalism and mainstream economics", Journal of Economic Methodolgy 10:3, 397-415.

Weingast, Barry R. & Wittman Donald A. (2006), the Oxford Handbook of Political Economy, Oxford University Press.

Yandle, Bruce (1990),The Decline and Rise of Political Economy, European Journal of Political Economy,Vol 6

